

داستان مکرر دارا و ندار در دیوان ابوماضی

دکتر کبری روشنفکر ■

استادیار گروه عربی دانشگاه تربیت مدرس □ □

چکیده

ادبیات معاصر از آنجا که رسالت فکری خود را دریافته، توده مردم را قطب اصلی موضوعات خود قرار می‌دهد. از این رو توجه به مسأله فقر را که مهمترین مشکل انسان معاصر بوده است در دو قالب مادی و معنوی بروز می‌کند سرلوحه امور خود قرار داده و ابعاد آن را بررسی کرده به ریشه‌یابی و درمان می‌پردازد. با الهام از این وظیفه خطیر ادبیات، ایلیا ابوماضی که در طول زندگی خود بارها با این هیولا جنگیده، به توصیف و تشریح ابعاد مختلف فقر پرداخته، در پی تشخیص عوامل ایجاد و چگونگی رهایی از آن برمی‌خیزد.

ایلیا ابوماضی ادیب مشهور لبنانی در سال ۱۸۸۹ میلادی در روستای محیده در منطقه‌ای نزدیک به بکفیا و در خانواده‌ای مسیحی به دنیا آمد. دوران کودکی اش چون دیگران با ورود به مدرسه روستا، آشنایی وی با علوم ابتدایی را به همراه داشته است. در سال ۱۹۰۲ میلادی فشار فقر و تشنجات سیاسی حاکم بر میهن باعث می‌شود که به پشتیبانی عمویش که ساکن مصر بوده و به تجارت اشتغال داشته راهی این کشور شود.

در اسکندریه مصر، شغل عمو را دنبال کرده در کنار آن به مطالعه علوم و فنون ادبی می‌پردازد.^۱ ابوماضی در مدت اقامتش در مصر، شاهد انقلاب با شکوه مصریان بر ضد حکومت عثمانی و

۱. شوقی ضیف: دراسات فی الشعر العربی المعاصر، ط ۷، مصر، دارالمعارف، ص ۱۸۱. و حنا الفخوری: الجامع فی تاریخ الادب العربی، ج ۲، ط ۲، بیروت، دارالجیل، ۱۹۹۵ م، ص ۵۹۰. و عبداللطیف شراره: ایلیا ابوماضی، بیروت، داربیروت، ۱۹۸۲ م، ص ۶. و ایلیا الحاروی: ایلیا ابوماضی شاعر التساؤل والفاعل، بیروت، دارالکتب اللسانی، ۱۹۸۱ م، ص ۵. و ایلیا ابوماضی: دیوان، دراسة زهیر میرزا، بیروت، دارالعودة، ص ۲۰۲.



استقرار نظام قانون اساسی در این کشور بوده و دوشادوش آزادیخواهان و مدافعان از کیان عربی به مبارزه با ستمشاهی عثمانی برمی‌خیزد.^۲

آشناسدن با سبک شعری بارودی (۱۸۳۹ - ۱۹۰۴ م)، صبری (۱۸۵۵ - ۱۹۲۳ م)، شوقی (۱۸۶۸ - ۱۹۳۲ م) و حافظ (۱۸۷۱ - ۱۹۳۲ م) شعرای به نام مصری، او را به سرودن اشعاری به شیوه آنان تشویق کرده اولین دیوان شعری او در سال ۱۹۱۱ با عنوان «تذکار الماضي» (یادواره گذشته) به بازار عرضه می‌شود. در همین سال او از اسکندریه مصر به لبنان باز می‌گردد ولی تحمل جو خفقان آور عثمانی با روح آزاد او سازگاری نیافته به آمریکا می‌گریزد.^۳

فعالیت‌های ادبی او در نیویورک، با پذیرفتن سردبیری «المجله العربیه» و «زحله الفتاه» در آغاز و مجله «مرآة الغرب» در سال ۱۹۱۸ م جدیّت یافته در سال ۱۹۲۹ م با تأسیس ماهنامه‌ای مستقل به نام «السمیر» رسمیت پیدا می‌کند.

در سال ۱۹۲۰ در رده مؤسسان جمعیت «الرابطة القلمیة» شمرده شده آشنایی با «ریحانی» (۱۸۷۶ - ۱۹۴۰ م)، جبران (۱۸۸۳ - ۱۹۳۱ م)، عریضه (۱۸۸۷ - ۱۹۴۶ م)، ایوب (۱۸۷۱ - ۱۹۴۱ م)، حداد (۱۸۹۰ - ۱۹۶۲ م) و دیگران، شعرش را با رنگ‌های تازه‌ای جلا می‌دهد.

به این ترتیب قسم دوم از دیوان او به تعبیر میخائیل نعیمه (۱۸۸۹ - ۱۹۸۷ م)، دیوانی مخضرم می‌شود؛ از آن رو که آمیزه‌ای از سبک قدیم و جدید است.^۴

سرانجام مرگ در سال ۱۹۵۷ م نقطه پایانی بر فعالیت‌های هنری وی می‌گذارد^۵ و با بسته شدن پرونده عمر او، مدرسه «مهر» نیز برای همیشه تعطیل می‌شود.^۶

در این مقاله، برآنیم تا با دیدگاه این شاعر لبنانی، نسبت به مسأله فقر و غنا که از مهمترین معضلات اجتماعی به شمار می‌رود آشنا شده، میزان پردازش وی را به این قضیه و مشارکت وی در ارائه راه‌حلهای مفید دریابیم.

بحران اجتماعی درخشنترین، دردناکترین و بارزترین جلوه‌های خود به لباس فقر درمی‌آید و از این طریق منشاء بسیاری از آفات دیگر در اجتماع می‌شود. فقر گیاه هرزی است که در هر مجموعه امکان رشد یابد ریشه بالندگی و سازندگی را در اطرافیان می‌خشکاند. مرضی است با عوارض جانبی متعدد که بیماریهای دیگری چون جهل، عقب‌ماندگی، ریا، تزویر و انواع جرایم و مفساد اجتماعی را به دنبال دارد.

با مطالعه آثار ادبای واقعه‌گرا، از جمله ابوماضی می‌توان دریافت که وجود فقر در جامعه شرقی، شدیدترین نوع اختلاف طبقاتی را به همراه داشته است. در جامعه آغاز قرن بیستم، تمایز طبقاتی دو

۲. عبداللطیف شراره، پیشین، ص ۱۰.

۳. ربیعہ ابوقاضی: المدخل الی ادبنا المعاصر، ط ۱، بیروت، دارالجیل، ۱۹۸۵ م، ص ۴.

۴. میخائیل نعیمه؛ فی الغربال الجدید، ط ۳، بیروت، موسسه نوفل، ۱۹۸۳ م، ص ۱۳۹.

۵. حنا الفاخوری؛ الجامع، ج ۲، ص ۵۹۱ و کاظم حطیط؛ اعلام و رواد، بیروت، دارالکتاب اللبنانی، ۱۹۸۷ م، ص ۳۷۶.

۶. احمد قیش؛ تاریخ الشعر العربی الحدیث، دمشق، موسسه النوری، ص ۳۰۳.

گروه فقیر و غنی را ایجاد کرده، دسته سومی وجود ندارد؛ گروهی هیچ حظ و بهره‌ای از صورت مادی زندگی نبرده حیات، هر روز برایشان مشکل می‌آفریند و دسته‌ای دیگر که از داده‌های خداوندی سرمست بوده حق به جانب و مغرور به خود، از نعمتهای دنیوی بهره می‌برند.

ابوماضی که خود متعلق به گروه اول است احساس فقرا را بخوبی درک کرده، حالت رقت‌آورشان قلب او را به درد می‌آورد.

در طرح مسائل اقتصادی، لحن خطابی ابوماضی گاه ملایم است و زمانی به اوج خشونت می‌رسد. مخاطبان وی نیز گاه سرمایه‌دارانند و هنگامی مستمندان؛ زمانی هم مردم را به خاطر روحیه ستم‌پذیرشان سرزنش می‌کند.

به نظر او قدرتمندی صاحبان زر و زور در هر جمعی، حاصل سست عنصری افراد آن مجموعه است؛ یعنی ساده‌دلان که فریضة ظواهر می‌شوند، همواره راه تکبر را بر اغنیا می‌کشایند. در این زمینه او می‌گوید:

انی لاعجب منّا کیف تخدعنا من الحقائق امثال و اشباه
اذا بنی رجل قصرا و زخرفه سقنا الیه التهانى و امتد حناه^۷

با کنکاشی عمیق در موضوع، او به مردم گوشزد می‌کند که مال یا قدرت مرقه‌هان و جباران، نتیجه قدرت بازوی مستضعفان است، در این زمینه وی می‌گوید:

اکان غنیا ام قویا فانه بما لکم استغنى وقوتکم ظفر^۸

به سخن دیگر در کالبد شکافی پیکر اجتماعی، او علت بروز فقر را خودباختگی بشر در مقابل گروهی مدعی فضل می‌داند. بنابراین با ایجاد انقلابی در طرز تلقی مردم، آنان را به اندیشه واداشته، می‌گوید اگر شما مردمی قدرشناس هستید، و اگر به فضیلت عشق می‌ورزید و قدرت تشخیص از شما سلب نشده است پس چرا شب و روز را با آن همه سخاوت ارج نمی‌نهدید و آن دورا گرامی نمی‌دارید؟

اذا کان حب الفضل للفضل شاتکم ولم تخطئوا فی الحس والسمع و البصر
فما بالکم لم تکرّموا اللیل و الضحی ولم تنصبوا التمثال للشمس و القمر^۹؟

ابوماضی آنگاه که به تشریح اعتقاد و مذهب خود در زندگی می‌پردازد در مذمت مال‌اندوزی چنین می‌گوید:

انا لاتغشنى الطیالیس و الحلی کم فی الطیالیس من سقیم اجرب
عیناک من اثوابه فی جنّة ویداک من أخلاقه فی سبیب^{۱۰}

۷. ایلیا ابوماضی، دیوان، ص ۷۷۶ (از خودمان در شکفتم که چگونه مثلها و نظایر، چشم ما را به روی حقایق می‌بندد. اگر انسانی نصری بسازد و مزینش گرداند تهیتها و مدحها نثارش گردانم).

۸. دیوان الجداول؛ ط ۱۵، بیروت، دارالعلم للملایین، ۱۹۸۲ م، ص ۵۳ (چه مالدار و چه قدرتمند باشد؛ پس او با ثروت شما بی‌نیاز و با زور و بازوی شما پیروزمند شده است).

۹. الجداول، ص ۵۳ (اگر به خاطر فضیلت، دوستدار، فضیلت باشید و در حواس و شنوایی و بینایی شما خطا نمی‌رود پس شما را چه می‌شود که شب و صبحگاه را ارج نمی‌نهدید و برای مهر و ماه مجسمه یادبود نمی‌سازید؟)

۱۰. دیوان، ص ۱۴۵ (من آن نیم که جامگان فاخر و رفیقا زیورها فریبم دهد. بسا دردهای بی‌درمان که در زیر لباسها مخفی است. تو با دیدن



او مکنّت و دارایی را شبیحی ذهن پرور می‌انگارد؛ از این رو می‌گوید:

مَا الْمَالُ؟ إِنَّ الْمَالَ طَيْفٌ خِيَالٍ^{۱۱}

و تاریخ، شهادت می‌دهد که او به این سخن خود همواره وفادار مانده و به دنبال ثروت اندوزی نبوده است.

با نگرشی بدبینانه به ثروتمندان، معتقد است که این گروه گرچه بلوغ ظاهری یافته‌اند؛ اما عقلشان تنها با کودکان در قیاس می‌آید:

وَ إِذَا بَصُرْتَ بِهٖ بِصُرْتَ بِأَسْمَطٍ وَ إِذَا تُعَدِّثُهُ تَكْشِفُ عَنْ صَبِيٍّ^{۱۲}

شاعر، تندر خشم خود را نثار دنیا داران می‌کند. در باور او این گروه، از مال و ثروت، پوششی ساخته‌اند تا کاستیهای شخصیت خود را با آن مخفی کنند.

شاعر در قصیده «الطین»^{۱۳} بار دیگر خشم خود را متوجه طبقه مرفه جامعه کرده، طغیان او بر ضد نظام فاسد طبقاتی برانگیخته می‌شود. الطین، استعاره از انسان مالدار است که حقارت خود را فراموش کرده و راه تکبر در پیش گرفته است. ابوماضی ذهن تاریک او را با بارقه کلمات خود روشن می‌سازد و او را به فکر وادار می‌دارد. مگر نه این است که چنین خود گم کرده‌ای چون همه انسانها، از خاک آفریده شده و بدان باز می‌گردد پس تکبر چرا؟

أَنْتَ مِثْلِي مِنَ الثَّرَىٰ وَ إِلَيَّ فَلِمَ آذَا، يَا صَاحِبِي، التُّيَّةَ وَ الصَّدَّ؟^{۱۴}

منطق شاعر، آن یک مشت خاک را که جامه خز بر خود پیچیده و انبان از دینار و درهم انباشته‌اند، هدف قرار می‌دهد:

يَا أُخِي! لَا تَعْلِ بِوَجْهِكَ عَنِّي	مَا أَنَا فَحْمَةٌ وَ لَا أَنْتَ فَرْقَدٌ
أَنْتَ لَمْ تَصْنَعْ الْحَرِيرَ الَّذِي	ي تَلْبَسُ وَ الْوَلُؤُ الَّذِي تَسْتَقَلُّ
أَنْتَ لَا تَسَاكِلُ النَّظَارَ إِذَا جُمِعَ	تَ وَ لَا تَشْرَبُ الْجُمَانَ الْمَنْضُدَ
أَنْتَ فِي الْبُرْدَةِ الْمَوْشَاةِ مِثْلِي	فِي كِسَائِي الرَّدِيمِ تَشْقَى وَ تَسْعَدُ
لَكَ فِي عَالَمِ النَّهَارِ أَمَانِي	وَ رَوْحِي وَ الظَّلَامُ فَوْقَكَ مَمْتَدٌ
وَ لِقَلْبِي كَمَا لِقَلْبِكَ أَحْلَا	مُ جِسَانٌ فَإِنَّهُ غَيْرُ جَلَمَدٍ ^{۱۵}



ظاهر این افراد گویا در اوج بهشتی اما در برخورد اخلاقی با آنان در کویری برهوت هبوط نمای.

۱۱. همان، ص ۵۷۶ (دارایی چیست؟ دارایی پرتوی از رویاست).
 ۱۲. همان، ص ۱۴۵ (آنگاه که او را می‌بینی می‌پنداری مردی کامل است؛ اما به هنگام سخن گفتن، کودکی بیش نباشد). این بیت ابوماضی در معنا شبیه به بیت معروف زیر است:
 تا مرد سخن نگفته باشد عیب هنرش نهفته باشد

۱۳. الجداول، ص ۴۵ - ۳۹.

۱۴. الجداول، ص ۳۹ (تو چون من از خاکی و به سوی خاک باز می‌گرددی. پس دوست تکبر و خودداری برای چیست؟)

۱۵. همان، (روی از من برمگردان که نه تو ستاره‌ای در آسمان و نه من زغالی در دل خاک).

نو حریری که بر تن کرده‌ای تنافته‌ای؛ [پس کمتر از گرمی]



مضمون گفتار وی این است که ماه و ستاره، پرنده، خزنده و چرنده و همه موجودات سودبخش زمین، هوا و دریا حق دارند که بر انسان فخر بفرروشند؛ اما بشری که طفیلی هستی و جیره‌خوار آب و باد و مه و خورشید و فلک است از چه روی بر خود می‌نازد؟

شاعر در ادامه قصیده، با واگشتهای پی در پی از خبر به انشا بویژه در شاخه استفهام، از پولپرستان می‌خواهد وجه تمایز فخر ورزیشان را برشمارند. او در ادامه با طرح فلسفه «لست ادری» از مخاطبش که داعیه انحصارطلبی دارد، می‌خواهد که اگر می‌تواند معضل فکری او را حل کند. او می‌گوید:

لست ادری من این چنت و لاما كنت، اوماکون، یاصاح، فی غد
 افسدري؟ إذن فخبیر و إلا فلماذا تظن أنك أوحده؟^{۱۶}

بنابراین در میان انسانها، تنها فلاسفه‌ای که اندیشه‌ای نوپیاورند و مجهولات فکری بشر را معلوم کنند، می‌توانند مدعی برتری بر هم‌جنسان خود باشند.

با توجه به جواب قطعی استفهامها در ابیات بالا که همگی در معنای نفی و انکارند؛ شاعر، دنیاپرست متکبر را خلع سلاح می‌کند.

از سویی حس طبیعت دوستی ابوماضی، او را وامی‌دارد تا بستان، جویباران، زنبور و مورچه را برای پیروی پیشنهاد کند.

او در پایان با یادآور شدن مقام شامخ انسانیت به باورداران دنیا گوشزد می‌کند که مال و ثروت یا لباس و زیورهای فاخرانه هیچ یک دلبندی را نشاید که تنها محبت، این اعطای الهی، یگانه زینده انسانها خواهد بود.

أنا أولى بالحب منک و أحرى من کسما یبلی و مال ینفد^{۱۷}

ابوماضی در دیگر اشعار نیز تعجب خود را از تکبر انسان و افتخارش به دارایی بیان داشته، می‌پرسد اگر اموال این افراد روزی مورد سرقت غارتگران واقع شود چه حالی خواهند داشت؟

عجبا لمن أمسى و کل فخاره بنضاره المخبوء فی الصندوق!
 ماذا يقول إذا اللصوص مضوا به و أقام بعد نضاره المسروق^{۱۸}

نو گوهری که برگردن داری نساخته‌ای؛ [پس فروز از صدقی]

نو اگر گرسنه شوی، طلا و نقره نخوری و اگر تشنه گردی جواهر ننوشی، سعادت و شقاوت دامنگیر توست هم چنان که دامن مرا می‌گیرد؛ تو نیز چون من شب و روز، برای خود آرزوها و رویاهایی در سر می‌پرورانی... و قلب من چونان قلب تو برای خود خوابهایی خوش دارد. او که صخره نیست!.

۱۶. همان، (ای دوست! نمی‌دانم از کجا آمده‌ام و چه بوده‌ام و فردا چه خواهیم بود. آیا تو می‌دانی؟ پس با خیرم گردان و گرنه چراگمان داری که منحصر به فرد هستی؟

۱۷. الجداول، ص ۴۵ (من به مهرورزی سزاوارترم از تو و آن لباسی که کهنه شود و آن مال که تمام گردد).

۱۸. الخمايل، ص ۹۵ (شگفتا! از انسانی که روز به شب آرد در حالی که همه افتخارش به موجودی صندوقچه‌اش باشد. چه می‌گوید اگر دزدان آن طلاها به یغما برند و او بماند و صندوق به تاراج رفته؟)



در تشبیهی کم نظیر و با الهام از معانی قرآنی^{۱۹} ابوماضی تلاش خستگی ناپذیر فرد سرمایه‌دار را در مخفی و مدفون کردن اموال خویش به صحنه پردغدغه و اضطراب آن گناهکار که سعی بر پوشاندن بدیهای خود دارد، تشبیه کرده است.

حتى مَ یا صاحِ تُخْفیه و تطمره کائما هو سوء آتِ تُواریه^{۲۰}

به اعتقاد او گرچه مال، برای افراد کریم، بلند مرتبگی فراهم می‌آورد؛ اما هیچ‌گاه برای فرومایگان منزلت بخش نخواهد بود؛ همچون چوبه دار که برای فرد اعدامی هرگز مایه علو مرتبه نخواهد شد.

أن یرفع المالُ الکریم فإِنَّه للندلِ مثلُ الحبلِ للمشئوقِ^{۲۱}

شاعر چنان با مال پرستان سرناسازگاری دارد که می‌گوید اگر روزی نزدیکترین دوستش متمول شود، فاتحه دوستی آن دو، در آن روز خوانده شده است.

لما صدیقی صار من اهلِ الغنی ایقنتُ انی قد أضعتُ صدیقی!...^{۲۲}

به اعتقاد ابوماضی، ثروتمندان افرادی بخیل و تنگ‌نظرند که توجهی به مشکلات مردم ندارند.^{۲۳} این دنیا باوران که خیرشان به کسی نمی‌رسد، کوردلانی متکبر و بی‌عرضه هستند که ثروت خود را از راه چپاول به دست آورده‌اند. قبله‌گاه آنها دینار و درهم است و گویا قسم خورده‌اند که هرگز به معبود خود شرک نوزند.

در منش ابوماضی ثروت، بدترین معبودی است که برای بدترین گروه و با بدترین سوگندها اختیار شده است...

قد أقسموا أنهم لا یُشركونَ به بئسَ الالهة و بئسَ القوم و القسَمُ^{۲۴}

در دیگر ابیات، شاعر از این گاوصندوقهای سیار که ادعای دینداری دارند، می‌پرسد آیا پیشوایشان حضرت مسیح (ع) هم توبره از اندوخته پر می‌کرد؟

بِرَبِّکَ قُلْ لَنَا - و خلاق ذم - أعیسی کان یدخِرُ العتاد؟^{۲۵}

با دیدن نابرابریهای اجتماعی، ابوماضی جانب پابرهنگان را می‌گیرد. خاستگاه اشعار او بطن جامعه مستضعف است. او با مردمش میثاق بسته که هیچ‌گاه از آنها نکسلد. از همین رو به مهمترین معضل جامعه، یعنی مسأله فقر با دیدی واقع‌بینانه می‌نگرد. با کندوکاوی روانشناسانه در کشمکش درونی مستمندان، برای باخبر شدن از حالشان قدم به خانه‌ای محقر می‌نهد. همه ارکان این خانه، فریاد فقر سر می‌دهد و گویی شاعر یکی از شبهای تار زندگی خود را توصیف کرده که عاطفه صادق راه

۱۹. سوره مائده، آیه ۳۱ (فبعت الله غراباً بیحس فی الارض لیریه کیف یواری سوره اخیه. قال یا ویلیی أعجزت أن اکون مثل هذا الثراب فأواری سوره اخی...)

۲۰. دیوان، ص ۷۹۹ (ای دوست؛ تا به کی آن را مخفی داری و مدفونش گردانی؟ تو گویی زشتیهایی است که آن را بپوشانی).

۲۱. دیوان، ص ۷۹۹ (گرچه مال، ارزش کریمان بیفزاید؛ اما برای فرومایگان مانند طناب چوبه دار است).

۲۲. الخمایلی، ص ۹۵ (آنگاه که دوستم در رده مکنت داران جامعه قرار گیرد؛ یقین دارم که دوستم را از دست خواهم داد).

۲۳. دیوان، ص ۲۲۳.

۲۴. همان، ص ۶۲۴ (قسم خورده‌اند که بدان شرک نوزند. چه بد معبودی و چه بد قوم و چه بد سوگندی!)

۲۵. همان، ص ۲۹۷ (تو را به خدایت قسم به ما بگو - و دیگر عیبی بر تو نیست - آیا عیبی [ع] توشه می‌اندوخت؟)

محمل قلب خوانندگان می‌نهد.

قصیده «الفقیر»^{۲۶} داستان زندگی انسانی است که دنیا به او پشت کرده است. شب طولانی، فشار کرسنگی، بیگانگی با خواب و اندوه و ماتم، رفیق شفیق اوست. ابوماضی این گونه به بیان حال زار این بخت برگشته می‌پردازد:

فِی قَلْبِهِ نَارُ (الْخَلِيلِ) وَ إِنَّمَا فِی وَجْهَتَيْهِ أَدْمَعُ (الْخُنْسَاءِ)
قَدْ عَضَّه الْيَأْسُ الشَّدِيدُ بِنَابِهِ فِی نَفْسِهِ وَ الْجُوعُ فِی الْإِحْسَاءِ
يَبْكِي بِكَاءِ الطِّفْلِ فَارَقَ أُمَّهُ مَا حِيلَةَ الْمُحْزُونِ غَيْرُ بَكَاءٍ؟^{۲۷}

ابوماضی برای غم انگیزتر جلوه دادن صحنه زندگی او می‌گوید: شرم از نداری یا بیماری و ناتوانی اعضا و جوارح، آن فقیر را خانه‌نشین کرده است (و چه خانه‌ای!) خانه‌ای که با بیابان برهوت تفاوت نمی‌کند:

فَأَقَامَ حَلَسَ الدَّارِ وَ هُوَ كَأَنَّهُ لَخَلَوْتُكَ الدَّارِ - فِی بَيْدَاءِ^{۲۸}

فقیر به درگاه شب التماس می‌کند که بر وی دل بسوزاند و از آزار او منصرف شود. او تمنای پایان یافتن شب، در سر دارد تا شاید صبحگاه، مرهمی بر جراحتهای او نهد.

يَا لَيْلُ مَا لَكَ لَا تَرِقُ لِحَالَتِي أَتَرَكَ وَ الْإِيَّامَ مِنْ أَعْدَائِي؟
يَا لَيْلُ حَسْبِي مَا لَقَيْتُ مِنَ الشَّقَا رَحِمَاكَ لَسْتُ بِصَخْرَةٍ صَمَاءِ
بِنِ يَاطْلَامُ عَنِ الْعَيُونِ فَرَبَّمَا طَلَعَ الصَّبَاحُ وَ كَانَ فِيهِ عِزَائِي^{۲۹}

آنگاه شاعر همراه با این قشر ستم‌دیده که از تقسیم ناعادلانه ثروت در جامعه، تلخکامی را تجربه می‌کنند از دیده، خون می‌چکاند. این مردگان متحرک که گلیم بختشان سیاه بافته شده، سزاوار دلسوزی‌اند:

وَ اِرْحَمْنَا لِلْبَائِسِينَ فَيَأْتِيهِمْ مَوْتِي وَ تَحْسِبُهُمْ مِنَ الْإِحْيَاءِ
إِنِّي وَجَدْتُ حَظوظَهُمْ مُسَوَّدَةً فَكأنَمَا قُدَّتْ مِنَ الظُّلْمَاءِ^{۳۰}

چنین درمانده‌ای به خطا نرفته، اگر به فکر انتحار افتد و مرگ را بر زندگی ذلت‌بار ترجیح دهد:

حَيْرَانَ لَا يَدْرِي أَيَقْتُلُ نَفْسَهُ عَمْدًا فَيُخَلِّصُ مِنْ أَذَى الدُّنْيَاءِ
أَمْ يَسْتَمِرُّ عَلَى الْغَضَاضَةِ وَ الْقَدَى وَ الْعَيْشُ لَا يَحِلُّو مَعَ الضَّرَاءِ^{۳۱}

۲۶. الجداول، ص ۱۶ - ۲۱۱.

۲۷. همان، ص ۲۱۱ (در قلب، آتش [بر لهیب] ابراهیم خلیل دارد و بر گونه اشک [بی‌پایان] خنساء، نومیدی شدید، جان او را گزیده و [آتش] کرسنگی در درون دارد. چون کودکان دور از مادر می‌گریند و غم‌دیده چه ندیبری جز گریه دارد؟)

۲۸. همان (در کنج خانه نشسته است. خانه‌ای خالی و بی‌بساط. تو گویی در کویر اقامت دارد.)

۲۹. همان، ص ۲۱۲ (ای شب؛ ترا چه می‌شود که بر بیچارگی‌ام دل نمی‌سوزانی؟ آیا تو و روزگار دشمنان من شده‌اید؟ ای شب؛ هرچه بدبختی دیده‌ام بس است. رحمی کن! من که صخره گران نیستم. ای تاریکی؛ از دیدگان دور شو. شاید که صبح بر دمد و دلم تسکین یابد.)

۳۰. دیوان، ص ۲۱۳ (رحمی بر پابرهنگان باید؛ که؟ یا مرده‌اند گرچه می‌پنداری از زندگان هستند. من بخت آنها را سیاه دیده‌ام گویی که از پاره‌ای از شب بریده شده است.)

۳۱. همان، ص ۲۱۲ (متحیر است. نمی‌داند که آیا با دست خود، جان خویش بگیرد تا از آزار دنیا رها شود یا به راه خواری و سختی ادامه دهد.)



در راستای مواضع انسان دوستانه خود، ابوماضی بر همه شعرای درباری و بی‌دردان جامعه، می‌شورد و خود به مرثیه‌سرایی بر مردگان زنده‌نمای جامعه می‌پردازد:

إِنِّي لَأَحْزَنُ أَنْ تَكُونَ نَفْسُهُمْ غَرَضَ الْخَطُوبِ وَ عُرْضَةَ الْارْزَاءِ^{۳۲}
... اَنَا مَا وَقَفْتُ الْيَوْمَ فَيْكُمْ مَوْقِفِي إِلَّا لِأَنْتُدُبَ حَالَةَ التَّمَسَاءِ^{۳۳}

او پی در پی اشک تحسّر بر وضعیت ناگوار رانده‌شدگان اجتماع می‌ریزد؛ گرچه می‌داند که این اشک و آه حتی اگر به خون مبدّل شود، مرهمی بر دل مجروح فقیران نخواهد گذاشت:

لَهْفِي! عَلَى الْمُحْتَاجِ بَيْنَ رُبُوعِكُمْ يُمَسِّي وَ يُصْبِحُ وَ هُوَ قَيْدُ شِقَاءِ

...

لَهْفِي! وَلَوْ أَجَدَى التَّمَيْسِ تَلَهْفِي لَسَفَكْتُ دَمْعِي عِنْدَهُ وَ دَمَائِي^{۳۴}

فرزند خلف لبنان، در ادامه اشعار خود با استفاده از صنعت تکرار، مضمون قصیده «الطین» را با بیانی مختصر ذکر کرده با مخاطب ساختن عقل سرمایه‌داران، از آنان می‌خواهد اندکی بیندیشند تا دریابند که انسانها، اعم از فقیر و غنی، همه از آب و گل سرشته شده‌اند؛ پس غرّه شدن به مال و دارایی، کاری بیهوده و انحصاری کردن آن ندمینشی است.

قَلِّ لِلسَّغْنَى الْمُسْتَعْرِ بِمَالِهِ مَهْلًا لَقَدْ أَسْرَفَتْ فِي الْخِيَلِ
جُبَلِ الْفَقِيرِ أَخُوكَ مِنْ طِينٍ وَ مِنْ مَاءٍ، وَ مِنْ طِينِ جُبَلَتِ وَ مَاءٍ
فَمِنْ الْقِسَاوَةِ تَكُونَ مُنْعِمًا وَ يَكُونُ رَهْنًا مَصَائِبَ وَ بِلَاءِ^{۳۵}

«هدیتی الی مدارس الشعب بالاسکندریه»^{۳۶} بیان حزنی است که شاعر دلسوخته در دل دارد. اندوهی که خواب از او ربوده و تب و تابی که بر جان وی خیمه زده است. این قصیده داستان آخرین لحظات زندگی جوان فقیری است که از فرط تنگدستی به میخوارگی روی می‌آورد. تحیر، اضطراب و از خودبیخودی، رنگهای نمایان صحنه زندگی این جوان است. ابوماضی در تشریح پیکر بی‌جان حیات او به دو عنصر مهلک نادانی و سستی می‌رسد:

أُودِي ضَجِيَّةَ جَهْلِهِ كَمَا بَأْسِي أُودِي شَهِيدَ الْجَهْلِ وَالْإِهْمَالِ^{۳۷}

به رأی او فقر در دو بُعد مادی و فرهنگی عامل اصلی شقاوت انسان بوده، علاج آن از طریق مساعدت به نیازمندان و ترویج روحیه دانش‌افزایی و برکنی ریشه جهل میسر می‌شود. او بشریت را در محاصره گردابها گرفتار می‌بیند و معتقد است که هر عضو نادان جامعه، اگر قطره‌ای از دریای علم

۳۲. همان، ص ۲۱۳ (از این که [می‌بینم] جان اینها هدف نیر بلا و مصیبتها قرار گرفته غمتاکم).
۳۳. همان، ص ۲۱۴ (من در این جایگاه قرار نگرفته‌ام مگر اینکه بر بیچارگی پابرهنگان مویه کنم).
۳۴. همان، ص ۲۱۵ (دلها بسوزد بر مستمند دیار شما که صبح و شب دمساز بدبختی است... دلها بسوزد و اگر دلسوزی من بر درماندگان سردبخت بود اشک و خون به یکجا در پایش می‌ریختم).
۳۵. الجداول، ص ۲۱۵ (به آن سرمایه‌دار مفتخر به مال، بگو، صبر کن که در تبختر، اسراف کرده‌ای. برادر فقیرت از خاک و آب است؛ چون تو که از گل و آب سرشته شده‌ای. پس سنگدلی است که تو سرخوش باشی، اما او در گرو مصیبتها و بلاها گرفتار باشد).
۳۶. دیوان، ص ۶ - ۵۷۴.
۳۷. همان، ص ۵۷۶ (کشته راه جهلش شد؛ و چه بسیار نیازمندان که شهید جهالت و سستی خویش می‌شوند).

بنوشد روحیه تفکر و تدبیر را در خانواده‌ای و قبیله‌ای سرایت می‌دهد که در کویر اندیشه، قدر باران رحمت دانش بخوبی نمایان می‌شود:

غیر اجتماع الجهل و الاقلال	خَطْران من جهل و فقر مالردی
فسی ما زقی حَرَجٍ مِنَ الاموالِ	فَخَذُوا بِناصِرِهِم فَاِنْ حَيَاتِهِم
فسالعلم مصدرٌ مَیْبَةِ و جَلالِ	ما اَجْدَرُ الجُهْلَاءَ اَنْ يَتَعَلَّمُوا
فضل الغمام یبین فی الامحالِ	فاسعوالنشر العلم فیهم انما
بثُّ الهُدی فی صَحْبِهِ و الالِ ۲۸	اِنْ الجُهولُ اِذا تَعَلَّم و اِمتدی

آنگاه ابوماضی دست نیاز به سوی هموطنان دراز می‌کند و با یادآوری روحیه سخاوت‌مندی آبا و اجدادشان از آنان می‌خواهد محرومان جامعه خویش را فراموش نکنند. او می‌پرسد که اگر ثروت، شادی بخش دل غمگینی نشود به چه کار خواهد آمد؟ که سرمایه و صاحب آن هیچ یک در دنیا جاوید نخواهند ماند.

یا قومُ اِنْ لَمْ تَسْعِفُوا فُقراءکم	فَلِمَ اَدْخارُکُمْ اِذْنُ للمالِ؟
...اُولسْتُمْ اَبْناءُ مِنْ سارت بهم	فی المکرّماتِ روائعُ الامثالِ
هیئات ما یبقی و لو عِنْدَ الحَصی	اُنسی یسْذوم و رَبُّهُ لَزوالِ ۲۹

در جای دیگر به پیروی از موازین شرع و به شیوه‌اندزهای دینی، ابوماضی دادن زکات و کمک به خلق‌الله را گوشزد می‌کند:

و خیرُ المالِ ما اُمسّی زکاةً و خیرُ الناسِ مَنْ نَفَع العبادا ۳۰

داشتن شناخت کافی از روحیه انسان به او فرصت می‌دهد که موعظه‌های اخلاقی خود را به صنعت تکرار بیاراید و بر ضمایر خود باخت‌انسانها نفوذی قطعی کند. بنابراین برای چندمین بار متذکر می‌شود که ای انسان اگر مال را به چنگ گیری او مالک تو باشد؛ اما اگر آن را ببخشی اختیارش به کف داری.

المالُ مولاک ما اُمسکتَهُ طمعاً فانفقَهُ فی الخیرِ تُصبحُ اُنْتِ مولاة ۳۱

انسان دوستی ابوماضی در جایی به اوج خود می‌رسد که می‌گوید:

مادامَ قلبک فیهِ رحمةٌ لاخ عانِ فانت امرؤ فی قلبک الله ۳۲

او کمک به محرومان جامعه را متضمن سعادت اخروی صاحبان ثروت می‌داند:

۳۸. همان (نادانی و نداری دو خطر هستند که اجتماع آن دو به هلاکت می‌انجامد. باریشان کنید که زندگی آنها در تنگنایی از وحشت‌هاست. چه به جاست که جاهلان دانش اندوزند. که علم، سرچشمهٔ ابهت و شکوه است. در میان آنها علوم را ترویج کنید که در خشکسالی، ارزش ابر باران‌زا دانسته شود. نادان اگر که با چراغ علم، هدایت یابد؛ در بین دوستان و خاندان خویش [بذر] هدایت خواهد افشاند.)

۳۹. دیوان ص ۵۷۶ (ای مردم؛ اگر که محرومان جامعه خود را باری ندهید پس برای چه مال می‌اندوزید ... آیا شما پور همان نیار نیستید که در کرامتها زیان‌زود بودند؟ ... هیئات که مال هر اندازه یاد باشد باقی نخواهد ماند و کجا باقی می‌ماند آنگاه که صاحبش به سوی [دیار] نابودی [راهی] است!)

۴۰. همان، ص ۲۹۷ (بهترین اموال آن است که [صرف] زکات شود و بهترین مردم، سودمندترینشان به حال بندگان خداست.)

۴۱. همان، ص ۷۷۷ (تا وقتی که ما آزمندی، مال به چنگ داری او مالک توست. پس در راه خیر انفاقش کن تا مالکش شوی!)

۴۲. همان (تا آن زمان که در قلب، نسبت به برادر محروم خود رحم و مروت داری، خدای را در دلت جا داده‌ای.)



كَذَا فَلْيُؤَايِسِ الْبَائِسِينَ ذُو الْغَنَى وَ إِنِّي لَهُمْ بِالصَّالِحَاتِ كَفِيلٌ^{۳۳}
 به نظر او ارزش ثروت آنگاه مسلم می‌شود که با وجود و بخشش همراه باشد:
 فَإِنَّ الْقُصُورَ الشَّاهِقَاتِ إِذَا خَلَّتْ مِنَ الْبِرِّ وَالْإِحْسَانِ فَمَهِيَ طُلُوعُ^{۳۴}
 در باوروی همدردی با رانده شدگان دنیا، نهایت بلوغ انسانی است:

وَ خَيْرٌ دُمُوعِ الْبَاكِيَاتِ هِيَ الَّتِي مَتَى سَأَلَ دَمْعُ الْبَائِسِينَ تَسِيلُ^{۳۵}
 و باز با الکر گرفتن از طبیعت، مردم را دعوت به کرم بی‌منت و دوری از بخل می‌کند:
 يَا قَوْمُ هَذَا الْيَوْمُ يَوْمُكُمْو مَنْ يَنْتَهِزُهُ يَنْتَلِ رَضِيٌّ وَ ثَنَا
 فَلْتَنْبَسِطْ أَيْدِيكُمْ كَرَمًا الشُّمْبُ أَنْفَعَهَا الَّذِي هَمَّتْنَا
 أَنَا لَا أَرَى مِثْلَ الْبَخِيلِ فَتَى يَضُوبِي وَ يَهْزُلُ كُلَّمَا سَمَّنَا
 مَنْ لَا يَشِيدُ بِمَالِهِ أَثْرًا أَوْ يَسْتَفِيدُ بِمَالِهِ مَنْنَا
 وَ يَعْيشُ مِثْلَ الْعَنْكَبُوتِ يَعْيشُ فِي النَّاسِ مَذْمُومًا وَ مَمْتَهْنَا^{۳۶}

او با استفاده از صنعت تشبیه بلیغ، بخیلان مال پرست را به عنکبوت می‌نمایاند؛ از آن رو که خود را از مردم عادی و مشکلاتشان جدا دانسته و تارهایی از پول به دور خود تنیده‌اند.

با وجود همه این نصیحتها او فراموش نمی‌کند که مساعدت فقرا، تنها راه حل مشکل آنها نیست. بنابراین با تشویق مردم به سوی خودکفایی و نقد روحیه مصرف‌گرایی^{۳۷} و خودناباوری، بار تعهد انسانی خود را بر نایقه الفاظ می‌نهد تا با خاطر نشان شدن حس نوع‌دوسی، آنان را به سوی کمال‌گرایی رهنمون شود.

دعوت به جهادی همگانی برای سازندگی کشور، سرلوحه پیشنهادهای ابوماضی برای رسیدن به عزت ملی و قومی است. به نظر او رمز موفقیت جامعه در مشارکت جمعی برای دستیابی به تولیدات داخلی است. او در این زمینه می‌گوید:

سَبِيلُ الْعِزِّ أَنْ تَجْنِي وَ تَعْلَى فَلَا تَقْنَعْ بِأَنْ سَوَادَ يَبِي
 وَ لَا تَكُ عَالَةً فِي عُنُقِ جَدِّ زَمِيمِ الْعَظَمِ أَوْ عَبْتًا عَلَى ابْنِ
 فَمَنْ يَغْرِسْ لِكَيْ يَجْنِي سِوَاهُ يَعْشُ وَ يَمُوتُ مَنْ يَحْيَا لِيَجْنِي^{۳۸}

«ایها الراعی» عنوان دیگری از قصیده‌های اجتماعی شاعر دردشناس لبنانی است. ابوماضی در ابیات این قصیده سعی دارد چهره مخوف دیو فقر و هیولای قحطی را در جلوی دیدگان جهانیان به

۳۳. همان، ص ۵۴۲ (به این ترتیب باید مالداران با ننگدستان همراهی کنند و من در آخرت ضامن اعمال شایسته آنها هستم).

۳۴. دیوان، ص ۵۴۲ (آن فصرهای سر به فلک کشیده اگر از احسان و نیکی خالی شود، با ویرانه‌ها فرقی ندارد).

۳۵. همان، ص ۵۴۳ (بهترین گریه‌ها آن اشکی است که هم‌نوا با پابرهنگان جاری شود).

۳۶. همان، ص ۷۳۵ (ای قوم؛ امروز روز شماست. هر کس آن را غنیمت شمرد رضایت و ستایش را سزد. دستهای کرم خود بگشایید که سودمندترین ابرها، ابر بارانزا است. من هیچ فردی را چون خسیس ندیدم که هر قدر چاق شود [از درون] باریک و لاغر شود. هر کس که با مالش اثری جاوید برنیفزارد و امتثانی به دست نیاورد و چون عنکبوت بزید او سزاوار سرزنش و تحقیر خلق باشد).

۳۷. همان، ۷۷۶

۳۸. الخمایل، ص ۲۰ (راه رسیدن به عزت آن است که بسازی و بالابری، پس به عملکرد دیگران قانع مباش. هرگز سربار بزرگترها یا فرزندان مشو. کسی که می‌کارد تا دیگران بخورند؛ زنده است و آن که می‌زید تا بخورد، مرده باشد).

معرض نمایش گذارد. او که احساس کرسنگان میهن خود را بخوبی درک کرده، توانایی خویش را در ترسیم صادقانه و واقع‌گرایانه افکار، حالات ظاهری و آرزوهای قلبی این سیاه‌روزان به داوری می‌نهد. بیت زیر نمونه‌ای از سادگی تمنای دل این کم‌خواهان از دنیاست:

لَقَدْ أَكَلَ الْجَرَادُ الْأَرْضَ حَتَّى تَمَنَّوْا أَنَّهُمْ صَارُوا جَرَادًا^{۴۹}

در کنار این تصویرهای هولناک، وی از کشتکاران کشور می‌خواهد که با تولید و عرضه محصول بیشتر، بندگان خدا را دریابند:

تَسَنَّبْهُ! أَيُّهَا الرَّاعِي! تَسَنَّبْهُ! فَمَنْ حَفِظَ الْوَزَى حَفِظَ الْعِبَادَةَ؟

...

فَمَا لَكَ لَا تَسْجُدُ لَهُمْ بَشِيءَ
وَمَا لَكَ لَا تُجِيبُ لَهُمْ نِدَاءَ
وَقَدْ رَقَّ الْعَدُوُّ لَهُمْ وَجَادَا؟
كَأَنَّ سِوَاكَ لَا أَنْتَ الْمُتَنَادَا^{۵۰}

ابوماضی می‌کوشد با تشویق دستهای سازنده، چرخ اقتصاد جامعه را به گردش درآورد؛ زیرا تجربه به او آموخته که تنها راه‌هایی ملتی از چنگال مرگ، در گشتار فکری و حرکت یکپارچه مردم در فاصله گرفتن از کرختی و قدم به سوی ایستایی و تکیه بر خود است. او در ادامه قصیده، به بلواهای سیاسی که به فاصله طبقاتی دامن می‌زند گوشه‌ای زده در فراز بعدی آن، روحیه خودخواهی و رفاه طلبی مکتد داران روزگار را قساوت بار می‌خواند:

اتْفَتَرَشُ الْحَرِيرِ وَ تَرْتِدِيهِ
وَيَطْلُبُ مِنَ نَبَاتِ الْأَرْضِ قُوتَا
وَيَفْتَرَشُ الْجَنَادِلَ وَالْقَتَادَا؟
وَتَابَى غَيْرَ لَحْمِ الطَّيْرِ زَادَا؟^{۵۱}

هم چنین ابوماضی با توجه دادن به شکوه و سخاوت طبیعت، بی‌مقداری انسان در هستی عظیم و تهی بودن ارزشهایی چون ثروت را یادآور می‌شود:

إِنْ طَيْرَ الْأَرَاكِ لَيْسَ يُسْبَالِي
وَالْأَزَاهِيرُ لَيْسَ تَسْخَرُ مِنْ فِقْ
أَنْتَ أَصْفِيَتْ أُمَّ أُنَا إِنْ غَرَّدَ
رِي وَ لَا فَيْكَ لِلْفَنَى تَتَوَدَّدُ^{۵۲}

در عین حال با همسان سازی نفس آدمی و آب، این سرچشمه حیات، ابوماضی انسان را به دامن طبیعت می‌فرستد تا با اقتدا به آن، حیات‌بخشی را شیوه خود قرار داده، از رکود و در جازدن دوری جوید.

أُنْظِرْ إِلَى الْمَاءِ إِنْ الْبَدَلَ شَيْمَتُهُ
يَأْتِي الْحَقُولَ فَيُرْوِيهَا وَيُحْيِيهَا

۴۹. دیوان، ص ۲۹۷ (ملخها زمین را چنان می‌خورند که مردم آرزو می‌کنند کاش به جای آنها بودند).

۵۰. همان، ص ۲۹۷ (ای کشاورز! به هوش باش که همان خدایی که عالم را نگهداشته، حافظ بندگان خود خواهد بود... تو را چه می‌شود که دست بخشاینده‌ای نداری، در حالی که دشمن بر آنها دل سوزانده و دستگیرشان بوده است؟ و تو را چه می‌شود که ندای [استغاثه] آنها را جوابگو نمی‌شوی؟ [تو چنان بی‌توجهی که] گویا دیگری را صدا می‌زندی. در اینجا الراعی می‌تواند استعاره از سردمداران حکومتی کشور باشد.

۵۱. همان، ص ۲۹۸ (آب بساط حریر پهن کرده و جامه حریر برتن کنی در حالی که فرش آنها سنگزارها و خارستان باشد. [اواز سر اضطرار و گرسنگی] علفها را می‌جوید؛ اما تو با گوشت لذیذ بندگان انبان شکم پر کنی).

۵۲. دیوان، ص ۳۱۸ (چکاوک شاخه زار [درخت مسواک] آنگاه که به چهره می‌نشیند به گوش دادن من و تو اهمیت نمی‌دهد. گلزارها هم به فقر و نداری من نمی‌خندند و تو را نیز به خاطر ثروت دوستدار نیستند).



فَمَا تَعَكَّرَ الْاِ وَهُوَ مُنَجِّسٌ وَالنَّفْسُ كَالْمَاءِ تَحْكِيهِ وَ يَحْكِيهَا
السَّجْنُ لِلْمَاءِ يُؤْذِيهِ وَيُفْسِدُهُ وَالسَّجْنُ لِلنَّفْسِ يُؤْذِيهَا وَيَقِينِيهَا^{۵۲}

قصیده «کلوا و اشربوا»^{۵۲} نیز نقدی گزنده بر وجود اختلاف طبقاتی در کشور است. زبان ابوماضی در این ابیات چنان نیشدار است که فقیر و غنی، هر دو را مجروح می‌سازد. او به تلخی از اغنیا می‌خواهد به روش مترقانه خود ادامه دهند و توجهی به فرودستان جامعه نکنند؛ زیرا خداوند چنین تقدیری را برایشان رقم زده است!

كُلُوا وَ اشربوا اَيُّهَا الْاَغْنِيَاءُ وَ اِنْ مَلَا السَّكَّ الْجَائِعُونَ!^{۵۵}

و قولوا كذا قد اراد الاله وَ اِنْ قَدَّرَ اللّٰهُ شَيْئًا يَكُونُ^{۵۶}

از طرف دیگر پا برهنگان جامعه را آماج حملات خود قرار داده خطاب به آنان می‌گوید:

وَ يَا فُقَرَاءَ لِمَاذَا التَّشَكَّى الْاِ تَسْتَحُونَ! الْاِ تَخْجَلُونَ!^{۵۷}

آنگاه به شیوه پدران روحانی، از بیچارگان و درماندگان می‌خواهد سکوت پیشه سازند:

دَعُوا الْاَغْنِيَاءَ وَ لَذَاتِهِمْ فَهَمْ مِثْلُ لَذَاتِهِمْ زَائِلُونَ!^{۵۸}

زیرا به این ترتیب بهشت الهی را تصاحب خواهند کرد؛ چنان که نصیب ظالمان جهنم خواهد بود:

سَيَمْسُونَ فِي سَقَرِ خَالِدِينَ وَ تُمَسُونَ فِي جَنَّةٍ تَنَعَمُونَ!^{۵۹}

او در ادامه قصیده، باورهای دینی متدینان را به رخشان کشیده، عمل نکردن به آن را مساوی کفر می‌داند:

الْاِ تُوْمِنُونَ بِقَوْلِ الْكِتَابِ؟ فَوَيْلٌ لَكُمْ اَنْكُمْ كَافِرُونَ!^{۶۰}

چنین به نظر می‌رسد که خشم به جوش آمده ابوماضی از بیداد جامعه، شاعر را به ورای مرز جنون کشانده، او را وامی‌دارد تا بی‌پروا بر مسلمانان و مسیحیان به یکسان تاخته، با استفاده از اعتقادات مذهبی‌شان به ظاهر آنها را آرام کند و در باطن زمینه را برای شورش هم‌گیر فراهم آورد که خود پا برهنگان را این‌گونه معرفی می‌کند:

فَهُمْ مُعْتَدُونَ وَ هُمْ مُجْرِمُونَ وَ هُمْ مُقْلِقُونَ وَ هُمْ شَائِرُونَ!^{۶۱}

بحث عشق به مستمندان در اینجا ختم نمی‌شود. روحیه حساس ابوماضی در برخورد با کودکانی

۵۳. همان، ص ۷۹۹ (به آب بنگر که بخشندگی، خصلت او است. به دشتستانها در آید و آن را سیراب و زنده گرداند. آب، تیره نگردد مگر آنگاه که آلوده شود و جان آدمی چون آب است. این مثل او و آن نظیر این است. زندان [و توقف]، آب را آزرده خاطر و گندیده کند و زندان [و ماندن]، جان را آزار داده تباهش کند).
۵۴. الخمایل، ص ۸ - ۱۲۶.

۵۵. همان، ص ۱۲۶ (ای ثروتمندان [بی‌درد] بخورید و بیاشامید گرچه گرسنگان، معابر را پر کنند).

۵۶. الخمایل، ص ۱۲۷ (و بگویند: خداوند چنین تقدیر داشته است و خواست، خواست خداست).

۵۷. الخمایل، ص ۱۲۷ (ای پابرهنگان! چرا گلایه کنید؟ آیا حیا نمی‌کنید؟ خجالت نمی‌کشید؟)

۵۸. همان (سرمایه‌داران را با خوشبهایشان تنها گذارید که آنها مثل لذتهای زودگذرشان رفتنی هستند).

۵۹. همان، [بزودی آنها [در آتش] سفر جاودانه شوند و شما در بهشت کامکار گردید].

۶۰. همان، ص ۱۲۸ (آیا به گفتار کتاب آسمانی ایمان ندارید؟ پس وای بر شما که شما ایمان کافرید!)

۶۱. همان، ص ۱۲۶ (آنها ستیزه جویند؛ آنها جنایتکارند؛ آنها عامل تشنج و آنها شورش‌اند).

که بار یتیمی بر دوش می‌کشند و بیشترشان با معضل روبرو هستند آمیخته به مهر و ملامت است. قلب پر عطوفت او کودکان را به مثابه فرشتگان زمینی می‌داند و با توجهی خاص، جماعتی از نونهالان را که به تصمیم قضا، پشتوانه مادی و معنوی خود را از دست داده‌اند، به مجموعه شعری خود پیوند داده، قصیده‌ای با عنوان «الیتیم» می‌سراید. در این قصیده از مردم می‌خواهد کمی بیاندیشند تا دریابند خردسالان بی‌سرپرست، پست و بی‌ارزش نیستند و چه بسا خداوند از میان آنها فیلسوف، شاعر و یا حتی پیامبرانی برگزیند. وی با مخاطب قرار دادن ضمیر ناخودآگاه مردم، می‌گوید که اگر خداوند، پدر کودکی را از او گرفته هیچ‌گاه احساس و وجدان را از من و شما سلب نکرده است:

إِنَّ يَكُ الْمَوْتُ قَدْ مَضَى بِأَبِيهِ مَا مَضَى بِالشَّعُورِ فَيَكُ وَفِيًّا^{۶۲}

شاعر با احساس مسؤولیت در قبال یتیمان، وظیفه مسلم افراد جامعه را در برابر این قشر آسیب‌پذیر به آنان گوشزد می‌کند:

لَا تَقُولُوا مَنْ أُمَّه؟ مَنْ أَبُوه؟ فَأَبُوهُ وَأُمَّهُ سَورِيَا^{۶۳}

آنگاه دست نیاز به سوی هموطنان کشوده، از آنان می‌خواهد تا در یتیم نوازی از هیچ تلاشی فروگذار نکنند.

فَأَعِينُوهُ كَيْ يَعْيشَ وَيَنْمُو نَاعِمَ الْبَالِ فِي الْحَيَاةِ رَضِيًّا^{۶۴}

چرا که پس لرزه‌های فقر مادی و روحی، در این موجودات حساس، عواقب شومی به بار خواهد آورد.

رُبُّ ذَهَبٍ مِثْلُ النَّهَارِ مَنِيرٍ صَارَ بِالْبُؤْسِ كَالظَّلَامِ دَجِيًّا^{۶۵}

این پیش‌بینی او بسیار شبیه روایات مأثور اسلامی است. آنجا که می‌فرماید: «كَادَ الْفَقْرُ أَنْ يَكُونَ كُفْرًا»^{۶۶}

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

فقر فرهنگی

ضمن اهمیت دادن به مشکلات اقتصادی جامعه، ابوماضی از فقر فرهنگی غافل نمی‌شود. به اعتقاد او جهل، بنکده‌ای است که بتهای بسیار را در باور مردم نادان می‌پروراند. شاعر با فریاد و فغان از انسان می‌خواهد تا در ویرانی این بتخانه از هیچ تلاشی فرو نگذارد.

الْجَاهِلِيَّةُ آهٍ مِنْ أَصْنَامِهَا بُورِكَةٌ يَا مَنْ جَدَّ فِي تَحْطِيمِهَا^{۶۷}

او یکی از بهرانهای جاری کشور را وجود جهل و فقدان دوستداران علم دانسته، می‌گوید:

۶۲. الجداول، ص ۸۲ (اگر مرگ، پدری را برده است؛ احساس [همدردی] را در تو و من نکشته است).

۶۳. همان (نگوید: مادرش کیست؟ پدرش کیست؟ پدر و مادرش سوریه است).

۶۴. همان (دریابیدش تا یزید و سرخوش و راضی به رشد و بالندگی برسند).

۶۵. همان (چه اندیشه‌های روشن چون روز که تنگدستی آن را به شب ظلمانی بدل سازد).

۶۶. بدیع الزمان فروزانفر، احادیث مثنوی ص ۲۵ به نقل از کنوز الحقائق، ص ۹۳.

۶۷. دیوان، ص ۶۳۸ (جاهلیت؛ امان از بت‌هایش؛ تهیّت باد بر کسی که در بت‌شکنی [این معبد] تلاش کند).



مَشَتْ الْجَهَالَةُ فِيهِ تَسْحَبُ ذَيْلَهَا تِيهَا وَ رَاحَ الْعِلْمُ يَمْشِي مُطْرِقًا^{٦٨}
 به نظر او گره مشکلات سیاسی در جهل و غفلت سردمداران نسبت به سرنوشت خود و ملتشان است:
 وَ بَاتَ ذُو كُمْ يَجْهَلُونَ مَسِيرَهُمْ كَأَنَّهُمْ مَاءٌ أَضَاءَ الْمَجَارِيَا^{٦٩}
 ابوماضی آنگاه که به ریشه‌یابی جنگها می‌پردازد؛ غفلت و نادانی مردم را عامل اصلی بروز چنین
 ناهنجاری شمرده، می‌گوید:

لَمْ يَعْشَقِ النَّاسُ الْفَنَاءَ وَإِنَّمَا فَوْقَ الْبَصَائِرِ وَالْعُقُولِ سُذُورٌ^{٧٠}
 چنان که ریشه مفاسدی چون میکساری را در جهل می‌بیند:

فَاسْتَوْقَفْتَنِي ضَجَّةً فِي خَانَةٍ حَبَسَتْ مَقَاعِدَهَا عَلَى الْجُهَالِ^{٧١}
 به دیده او جاهلان، قدرت تشخیص زیبایی را ندارند؛ بلکه در گمان خود سردردگمند.
 لَاحَ الْجَمَالُ لَدَى نُسْهِى فَأَحْبَبَهُ وَ رَأَى ذُو جَهْلٍ فَظَنُّ وَ رَجُمَا^{٧٢}
 او از انسان نادان انتظار محبت نیز ندارد؛ زیرا که عشق، بی فهم میسر نیست.

لَا تَطْلُبِينَ مَحَبَّةً مِنْ جَاهِلٍ الْمَرْءُ لَيْسَ يُحِبُّ حَتَّى يُفْهَمَا^{٧٣}
 به نظر او جهل، نوعی بیماری از سیاق عدم و نظیر کوری است. از این جاهلان قابل ترحمند.

وَ أَرْفُقَ بِأَبْنَاءِ الْغَبَاءِ كَأَنَّهُمْ مَرَضَى فَإِنَّ الْجَهْلَ شَيْءٌ كَالْعَمَى^{٧٤}

از سویی ابوماضی نقطه مقابل جهل را نه علم، بلکه معرفت می‌داند و می‌گوید که علم انسان وی را
 در جاهای بسیاری اسیر بلایا می‌کند. از این رو گاه نادانی مردم را بر علمشان ترجیح می‌دهد.^{٧٥}
 به عقیده او پیشرفت علمی و مادی خلق، گره از هیچ یک از مشکلات او نگشوده است.^{٧٦}
 ابوماضی آنگاه که به وادی معرفت می‌رسد، ارزشمندترین شکل آن را دانش مهرورزی می‌بیند.

إِنِّي وَجَدْتُ الْحُبَّ عِلْمًا قَيِّمًا^{٧٧}

منابع

۱. ابوقاضی ربیعہ: امدخل الی ادبنا المعاصر، ط ۸، بیروت، دارالجیل، ۱۹۸۵ م.
۲. ابوماضی ایلیا: دیوان، دراسته زهیر میرزا، بیروت، دارالعودة.

۶۸. همان، ص ۵۱۴ (نادانی خرامان و سرشار از کبریا دامن می‌کشد و علم سر به زیر راه می‌رود).
 ۶۹. همان، ص ۸۲۰ (اولیای [امور] شما از سرنوشت خویش غافلند، گویی آبی هستند که معبر خود را از یاد برده باشد).
 ۷۰. همان، ص ۵۶۵ (مردم شیفته مرگ نیستند، اما مقابل دیدگان و خردها پرده [غفلت] کشیده شده است).
 ۷۱. همان، ص ۵۶۷ (پس [شنیدن] ناله‌ای مرا در جای خود میخکوب کرد. ناله‌ای که از میکده‌ای که هاتوق غافلان بود بر می‌خواست).
 ۷۲. الخمایل، ص ۸۹ (جمال بر خردمندان جلوه‌گری کرد. آنها نیز شیفته آن شدند و نادان آن را دید؛ پس دچار شک شد و تیرهایی در تاریکی انداخت).
 ۷۳. همان (از جاهل انتظار محبت نداشته باش که انسان بی‌معرفت، عاشق نشود). و اگر دو فعل به صورت مجهول خوانده شود: انسان تا زمانی که درک نشود معشوق نمی‌گردد.
 ۷۴. الخمایل، ص ۸۹ (با کم خردان مهربان باش؛ زیرا آنان بیمارند. پس نادانی نوعی ناتوانی چون کوری است).
 ۷۵. همان، ص ۱۲۲
 ۷۶. همان، ص ۷۴۲
 ۷۷. همان، ص ۶۵۷ (دیدم که محبت، علم ارزشمندی است).

۳. ابوماضی ایلیا، الجداول، ط ۱۵، بیروت، دارالعلم للملایین، ۱۹۸۲ م.
۴. ابوماضی ایلیا، الخمایل، ط ۱۵، بیروت، دارالعلم للملایین، ۱۹۸۲ م.
۵. الحاوی ایلیا: ابوماضی شاعر التساول و التفاعل، بیروت، دارالکتاب اللثانی، ۱۹۸۱ م.
۶. شرارة عبداللطیف، ایلیا ابوماضی، بیروت، دار بیروت، ۱۹۸۲ م.
۷. ضیف شوقی: دراسات فی الشعر العربی المعاصر، ط ۷، مصر، دارالمعارف.
۸. الفافوری حنا: الجامع فی تاریخ الادب العربی - الادب الحدیث، ط ۲، بیروت، دارالجلیل، ۱۹۹۵ م.
۹. فروزانفر بدیع الزمان، احادیث مثنوی، چاپ سوم، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۱ هـ.
۱۰. قبش احمد: تاریخ الشعر العربی الحدیث، دمشق، مؤسسه النوری.
۱۱. نعیمه میخائیل: فی الغربال الجدید، ط ۲، بیروت، مؤسسه نوفل، ۱۹۸۳ م.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی